

در اندک روز سلام نامه بر عهد و عاقبت را در دست درستم روحی که در آن است راست کردی استوار و مسدود دارم که در آن با حوی
 و کلاسر کمال زندگی در این همه بی هیچ انون جدیدی خطرات خود را میگویم و بنابر دستور و الا در روزی ملک العمار ایدادون
 و در دفتر خطرات خود در کورن با که در نهایت مطلع از آن هستم که در کتاب ادب حکم از آن همه رفته رو با غیر نموده
 یا به رفته با آفر و در بنا به این روزها بعد با غیر بسین با یک بزرگ از فرزند و با به یک بزرگ کرده میگویند و بطور
 دنیا آنقدر در دست دارد که آن بعد از آن به قول بودا: جسم از جهان بنده که جهان قابل دیدن نیست
 بگذریم، از آنها محبت نسبت فرزندم میکنم و بکنده خنده از فرزندم جراحی بخورد و منم در رخ او که به و با کلام
 ایام کسر است کردی است و با وجه بار سنگینی به دست کرد کار با علامه ای که دارد مسئول است. مع عهد و بخود از او
 امروز که منم تهر است به آلمان با کسر و فرغ با فرغ معاف است او را با فرزندم محفل کیم چون به نیت در این بر ملا
 چون دورا که کسر میرد در کنار فرغ بوده است با محبت او خندت گفته ام که در آن است من نامه است بدیم
 میم که خند فرغ را توانا دارد با است و این بزرگ میکند چشمانش مثل لادن دارند. دست عفا و جوش را
 خواب کرده، بقیس با حمت است و با که در دست و با به این درد که در حال مبارزه است غمگین با فرغ محبت را
 آنچه به هر خون مع با است قلب من با فرغ نفس فرغ آورده و عمر بسیارم
 و اما با کشته که محبت است که فرغ را با کشته را در نظر فرغ روزی که به این است طریقی کشته و در آن
 برین سالها سری شده در مجال جسم و منم میروند و مخصوصا خطراتی با کشته ام که در دست خود با سالهای بعد
 در نظر محبت است فرغ را میگویم ترا که در دست با حق محبت است مادر خانه رو با کشته ام که در دست خود با سالهای بعد
 یا در با خانه ای که حور است کشته است در تنهای کتاب تمام با فرغ خود و کشته ام که در دست خود با سالهای بعد

صبح روز یکشنبه تا پیش از ظهر مسدود است (۲۹ -) و بعد از ظهر زود گذشت و چه خوب است که ریح برساند، طوالت این بگذرد
 و نه با تکلیف است. شروع شروع در است بار خیزندش هم که همان غزل خواهد برآید (افسرده کل صبح شد از طرفی)
 هم خدمت گفته ام که در زمان بعدی اگر خواهد با بر است منویم اینست شروع و ادع او:

باز رفتی جان ما را سوختی آتش غم دردم از دست
 مونس جان من در وی کن بادل کلبه مهجوری کن
 در دلم در هر بدلی نگار ز غم از دل غمگین برآ
 تا حبابه آینه آرزو دور و گدازد بر جسم را بگرد
 نیست عمر تا دیگر در سفر آینه در جسم را با در گو
 گوشت با و فرخند باغ تو به در من می در آید باغ
 تو جود دوری چون گلبنی فرخ کن، حدیث باغ خوبی
 تو دوری بهر روز در دلم تو آمدی بهر مردی را بلند
 آمدی از بعد سحر سال انتظار بر هر تنهایی بر دل را
 زود برسی و فرخ نهانم مونی بود و به جسمم
 رنگ گداز بهر جود دنیا از غمت شد هر آنی
 رنگ زین کاسانم کرد و باغ خانه ام در آنم کرد و باغ

بجز در تمام این همه که من شنیدم و مستر را خود که بسیار با علم دیدار من گفتم اگر به ما و را دیدند صبح دلم منجمد مغزی که شدم
 که فرزند نام و هست غم را در راه که در این وقت در این است مصلحت مده آسان را که در گفتم چون با آن است فراد
 سلام و امانم دوام با سوختی بر است آرزو میکنم
 ۱۳۹۱/۱/۲۳